



مثنوی را شرح مشروح ده صورت اسماں او را روح ده
 تا روش جلد عقل و جان شود سوی خلدستان جان پیران شود
 بشوید ای دوستان این داستان
 خود حقیقت نقد حال باست آن

خلاصه نویسی جلسات آنلاین شرح و تفسیر داستانهای مثنوی معنوی مولانا

برای شنیدن فایل‌های صوتی این جلسه، به آدرس زیر مراجعه کنید:

Masnawi.persianging.com

جلسه هفدهم

"حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان"

ی در باب کتاب مثنوی معنوی:

مولوی در این ابیات به این موضوع اشاره دارد که اگر طالب معنویت و تشنه حقیقت هستی، می‌توانی آن را در مثنوی بیابی و چیزی که مثنوی به تو می‌دهد

برچه ای عاشق، بر آور اضطراب

هم تو خود را بر یکن از بیخ خواب

همچو تشنه که شنود او بانگ آب

روح نو بین در تن حرف کهن

مخوان این حیوان

اگر روان انسان اینطور باشد که صدای آبی بیاید و تشنه‌ای هم وجود داشته باشد و در عین حال تشنه، تشنه واقعی نیست. می‌گوید این سخن، یعنی مثنوی را، آب حیوان بدان. آبی که به روح و روان تو زندگی معنوی جاوید می‌بخشد، یعنی به تو " " می‌دهد که همین عشق است که انسان را جاوید می‌کند ماندگار می (آب حیوان اشاره به "اسکن" دارد که در تاریکی به دنبال آب حیات رفتند). در مثنوی کهنه و های قدیمی هست.

این گفته‌ها شو () تا که از زر سازمت من ()

...

اما برای دریافت این حرف و سخن نو، همچون گوش، قابل و شایسته این ها یعنی مثنوی شو، تا آن چیز با دریافت کنی. مولوی به ما مخاطبانش می‌گوید طوری بیان می‌کنم تا برای تو قابل فهم باشد، پس تو این ت را بشکن، یعنی ت را بشکن و آن وقت پذیرای این سخن شو. مثنوی مثل شیری هست که مولوی است و باید گشند ای وجود داشته باشد تا آن را بکشد. برای درک سخن مولوی باید گشند و مشتاق باشی. مولوی در مورد اشتیاق این می‌گوید:

ع چون تشنه و جوینده شد هاتف () گوینده شد

پنهان شوند اهل
بشایند آن ستیران روی

چون که نا در آید از درم
را آید م می

می‌گوید وقتی ، واقعاً طالب و تشنه‌ی مطلب باشد و آن را بخواهد ، هم می‌گوید
ملول باشد و دائماً خمیازه بکشد، گوینده اگر صد زبان هم داشته باشد، گنگ می‌گردد . وقتی نامحرمی
بیاید، اهل حرم یعنی نکته‌ها و معانی‌ای که در دل من مولوی است، برای کسی که شایسته آن نیست و نام
پنهان می‌گردد . حرمی که می‌آید آن زیاریان خودشان را از او می‌پندارند . یعنی تو ای انسان، اگر
مشتاق شنیدن حرف مثنوی نباشی، بهره‌ای هم از آن نخواهی برد. حرمی بیاید و من بدانم که او لایق این سخن‌ها
هست، آن اهل حرم و زیاریان یعنی معانی‌ای که خودشان را پوشانده کرده ، روی می‌کنند
می‌دهند. یعنی اگر واقعاً طالب باشی و ا بشنوی، آن وقت است که می‌توانی
بهره‌مند شوی و وقتی بدانم که کسی لایق هست، معانی‌ای که در دل من پنهان هستند، برای انسان لایق و مشتاق،
آشکار خواهند شد و بسیاری از نکته‌ها می‌گویم. گشای پیدا کنم، خیلی نکته‌ها می‌گویم
گشای پیدا کنم، خیلی نکته‌ها هم از دل من مثل دزد فرار می‌کنند .

دفتر دوم، بیت

ای برادر، قصه چون پیمان‌های است **معنی اندر وی مثال ای**

دانه معنی بگیرد مرد عقل **ننگرد پیمان‌ها را گر گشت نعل**

وی می‌گوید وقتی داستانی را می‌شنوی ، چه حرف و مایه‌ای نهفته است ، به محتوای آنها توجه کن.
ها، چه سیر و پندی، چه حرف و مایه‌ای نهفته است ، به محتوای آنها توجه کن.

ماجرای بلبل و **گرچه گفتی نیست آنجا آشکار**

می‌گوید آن جریان گل و بلبلی که این همه در اشعار هست را بشنو، اگر چه گفتی بین بلبل و گل وجود ندارد، ولی کسی
که این ماجرا را نقل می‌کند، حرف و منظوری از آن دارد. اینک از بیان داستان چیست توجه کن، نه اینکه به دنبال
این باشی که گل و بلبل که با هم حرف نمی‌... این کار مانند این است که تو به جای دانه معنی، پیمان‌های پسته
و ظاهر را بنگری.

های کودکان‌های که بچه‌ها می‌ ، جن و پری وجود دارد، اما درون همین افسانه‌ها و های دروغ، سیر
پند و حرف و مایه‌ای هست. ها سخن هزل و بیهوده می‌گویند، اما تو باید توجه داشته باشی که در این ها
هزلیات - که مولوی از آن به ویرانه تعبیر کرده است - می‌توانی گنج معنوی پیدا کنی. ظاهر هزل بودن هزلیات
هزل - تعلیم است، تو به آنچه که می‌توانی از این هزل بیاموزی توجه کن.

هر جدی ه (سخن یاوه) است پیش هازلان **هزل‌ها جد است پیش عاقلان**

عاقلی گر خاک گیرد زر شود **جاهل آرزو برود خاکستر شود (خاک: نماد چیز بی)**

برای کسانی که اهل یاوه و هزل هستند، باطناً هر حرف و سخن جدی‌ای هم یاوه است. اما از طرف دیگر برای انسان عاقل،
حتی یاوه هم می‌جدی باشد و از این سخن یاوه هم می‌مایه و نکته‌های بیرون بکشد و چیزی درون آن ببیند.
به عبارت دیگر عاقل اگر چیز بی‌ارزشی پیدا کند، آن را با می‌کند بی‌ارزشی، چه
می‌بیند. اما انسان جاهل اگر چیز باارزشی را هم پیدا کند، آن را بی می‌کند. این موضوع واقعاً حرف ساده و روشنی
است و در زندگی ما مصداق زیادی دارد. مصداق بارز کسی که از سخن یاوه، نکته‌های باارزشی می‌یابد، مولوی است که
جوک‌هایی که در بین مردم بوده، چیزهایی که در فهم عامه بوده، حتی سخنان رکیک را گرفته و از آنها حرف‌های معنی‌داری
بیرون کشیده است. می‌بینیم که به خصوص اکنون ، افراد زیادی هستند که سخنان بسیار پر
مغزی را گرفته‌اند، ولی اصلاً به محتوای آن توجه نمی‌کنند و با آن بازی می‌کنند برای خودشان بی
کرده .

خوشتر آن باشد که سیر **گفته آید در حدیث دیگران**

بشنوید ای دوستان این د **خود حقیقت نقد** (بیت کلیدی مثنوی معنوی)

ای دوستان این داستان را بشنوید که های مثنوی دقیقاً از وضعیت وجودی روانی ما ها می‌گویند.

دفتر اول، بیت

"حکایت ماجرای نحوی و کشتیان"

در این داستان بحث " کردن" از اندیشه‌ها، استفاده نکردن از فکر برای رفع بیماری روانی (زیرا که فکر، خود
بیماریست) و خالی کردن هر چه بیشتر ذهن مطرح .

"نکته: به کسی که قواعد زبان عربی را می‌خواند، نحوی می‌گویند، یعنی کسی که عا
مختلف به گستردگی امروزه نبوده، و . در آن زمان کسی که علم می
همه چیزدان به حساب می . مولوی نحوی را سمبل افرادی می‌داند که از راه دانش، می‌خواهند حقیقت
ارتباط برقرار کنند. یا کسانی که برای ارتباط با حقیقت سعی دارند دانش آوری کنند."

حکایت از این قرار است که م نحوی‌ای بود که بسیار . روزی آمد و درون کشتی‌ای نشست و رو به کشتیبان کرد و گفت: نحو بلد هستی؟ کشتیبان گفت: نه، بلد نیستم. م نحوی هم به او گفت: تو که این علم را نمی‌دانی . کشتیبان از این سـ نحوی شکسته‌خاطر گشت و دلش شکست. آن موقع هیچ نگفت. تا اینکه باد کشتی را در گردابی انداخت و موج‌های بلند و زیادی برخاست. کشتیبان رو به م نحوی کرد و گفت: آیا تو شنا کردن بلد هستی؟ الان است که غرق بشویم. م نحوی جواب : من می‌فهم می‌خواهی بگویی، ولی نه، من شنا کردن بلد نیستم. کشتیبان گفت: ای بنده خدا، اگر تو به من گفتی می‌گویم که تمام عمرت بر فناست! چون چند لحظه دیگر ما غرق می‌شویم و تو که شنا بلد نیستی، مطمئناً غرق خواهی شد.

اینجا اصل داستان تمام ا

مولوی گفتن محتوا و رساندن پیام داستان می‌کند نحوی، سمبل هایی هست که از طریق دانش می‌خواهند به حقیقت برسند، و مرد کشتیبان که اهل شنا کردن هست، سمبل افرادی است که شنا بلدند، یعنی از روی شهود و تجربه شخصی با حقیقت ارتباط برقرار می‌کنند، نه از روی دریا هم نمادی از دریای زندگی است. در این دریای زندگی "با دانش حرکت کردن" مولوی، توصیه نمی‌کنند می‌گویند " به جستجوی حقیقت بپرداز " این موضوع در عرفان بسیار مهم است که در آن به سالک توصیه می‌کنند هایت دست ! دانش تو برای درک حقیقت، بیاید با هم به این موضوع فکر کنیم که آیا من انسانی که می‌خواهم حقیقت را درک کنم و با حقیقت باشم، می‌پروسم فکر کردن و اندیشه، حقیقت را درک و تجربه کنم؟ مولوی به این پرسش جواب منفی داد می‌گوید این کار با فکر کردن امکان‌پذیر نیست، بلکه با "متوقف کردن فکر" هست که ما می‌توانیم حقیقت را درک کنیم. منظور از حقیقت چیست؟ حقیقت یک چیز تاریخی یا معادله ریاضی نیست که نیاز به سواد و خواندن کتاب یا فکر کردن داشته باشد تا بر اساس آن کتاب‌ها مطلبی بگویید. تجربه حقیقت اینگونه نیست بلکه تجربه حقیقت به معنای یک تجربه روحی روانی است، به معنای درک و لمس کردن حقیقت است و هیچ دانش سازگاری ندارد، بلکه با بی‌سوادی سازگار است. "جیدو کریشنامورتی" نویسنده و عارف هندی که کتابی با نام "رهایی ا انستگی" نوشته اوست، یکی از اصلی‌ترین و محوری‌ترین حرف‌هایی که فشاری می‌کند و از اصول اندیشه اوست این است که: "شما باید از دانستگی رها شوید، تا بتوانید با حقیقت ارتباط برقرار کنید. زیرا دانستگی و دانسته‌های شما و ارتباط شما با واقعیت‌هاست." آیا وقتی شما به چیزی نگاه می‌کنید، از فیلتر هایتان عبور می‌کنید ! قطعاً این کار را می‌کنید حتی اگر نخواهید، باز هم این کار خود به خود انجام می‌دهد. همین از فیلتر دانش و ها نگاه کردن یعنی از حجاب و پشت یک پرده نگاه کردن. وقتی ما دنیا را از پشت فیلتر دانش و هایمان نگاه می‌کنیم، مثل این است که از پشت یک شیشه رنگی نگاه می‌کنیم، و دنیا را به همان رنگ، می‌بینیم

پیش شتی شیشه کبود کبودت جمله عالم می (از آن رو همه برای تو کبود و تیره است)

از همین رو، ذهن انسان هر چه خالی تر باشد، با واقعیات هر چیز بهتر ارتباط برقرار می‌کند این موضوع، یکی های اصلی عرفان است. وان مثال، کودکان به این علت که ذهن‌شان کاملاً خالی است، با همه چیز یک واقعی " . وقتی کودکی شخص معروفی را ببیند، برای او این شخص، نیست، بلکه یک واقعیت و یک موجود است، یک انسان است. اما برعکس، ما این شخص را از پشت فیلتر دانسته‌هایمان می‌بینیم و با واقعیت آن فرد می‌کنیم، این هایمان هستند که ما را راه می‌می‌گویند با آن شخص چگونه برخورد کنیم. بنابراین " برای ارتباط با حقیقت، مانع و حجاب است و ابزار دانش هم چیزی نیست، جز فکر، ذهن و حافظه. هنگامی که این ها فرو بخوابند و محو بشوند، آن موقع است که فکر در " حضور خواهد داشت و با واقعیات در ارتباط خواهد بود، نه با افکار و توهمات.

نکته: ماجرای در مورد اولین دیدار مولوی با شمس تبریزی هست که می‌گویند مولوی اهل کتاب خواندن بوده و کتاب‌های زیادی می‌قنتی شمس مولوی را می‌بیند، به می‌گوید تو باید اهل " باشی، نه اهل " . یعنی باید اهل تجربه باشی، نه اهل سواد و گفتن و خواندن. تبریزی کتاب‌ها را از مولوی می‌گیرد ها را در حوض آب می‌ریزد. مولوی علت این کار را از شمس می‌می‌گوید می‌خواهی ها را به تو بر می . کتاب‌ها را از حوض در می ، در حالی که هیچ کدام از آنها خیس نشده بودند. این داستان در واقع مثل است که در عرفان سنتی از این مملیات وجود دارد و هیچ ارتباطی با عرفان نـ مانند کتاب تذک الاولیاء عطار) که در آن از این ها کتاب، غلوه‌های زیادی می‌کند که افراد هـ روتی ها را به راحتی باور می‌کنند. این موضوعات دروغ هستند و نوشتن این مطالب در واقع سخیف کردن عقل و خرد انسان است! حتی اگر هم واقعیت داشته این ها چه ارتباطی با عرفان دارد؟ این مملیات ناراحتی روحی روانی مرا که به آن گرفتار کودکی و حالت عشق را که از دست ام به من بر نمی می مرا آگاه کند! مولوی همیشه در آخر داستان ها را می‌کند، به همین می‌شویم که خودش بر این موضوع آگاه هست و نمی‌خواهد های جن و پری را قالب کند هیچ حرف از سمبلیسم نمی ای هم به آن نمی‌کند، بلکه هدفش از بیان این مملیات این است که در ذهن ها حیرت بیفکند و آها را مبهوت کند!

و اما پیام داستان؛

جو می‌باید نه آ اینجا، بدان جوی، بی

برای شنا در این دریای زندگی، برای ارتباط با حقیقت، باید اهل " نه اهل " " . یعنی باید اهل "بی‌فکری" اینکه اهل سواد و دانش باشی. بیایید مثالی از یک استاد دانشگاه و یک حمال را در نظر بگیریم. حمالی که در بازار به شغل حمالی مشغول است و باری را بر دوشش می‌گذارد و می‌رد، یک کار مفید انجام می‌دهد، یعنی با یک واقعیت روبرو است و می‌کند. اما کسی که مثلاً استاد دانشگاه است ! کاری که این استاد دانشگاه می‌کند این است که انواع و اقسام کتاب‌ها آوری می‌کند و شاگردان او هم فقط به دنبال این هستند که از مطالبی مانند تاریخ فلسفه چین! که استاد برای آنها - آن هم از کتاب‌ها و منابع بیرونی، نه از خودش - وری کرده برای گرفتن تنها یک مدرک استفاده کنند. این فرد، نه خودش و نه شاگردانش و نه هیچ کس دیگری عملاً در زندگی استفاده مفیدی از آن دانش می‌کنند و تنها یک اسم راق و با جلال و جبروت پیدا می‌کند!! اما کسی که مکانیکی یا میوه فروشی می‌کند، کار مفیدتری می‌دهد و در واقع یک کار "واقعی" می‌دهد. صورتی که جامعه برعکس، چیزهای باارزش را بی می‌کند.

اگر تو محو هستی، اگر از اندیشه‌ها و افکار خالی هستی، آن موقع است که می‌توانی در آب و دریای زندگی حرکت کنی و دیگر در زندگی احساس خطر نخواهی کرد، یعنی روح و روانت احساس ناآرامی نخواهد داشت. ها می‌کنیم. انسانی که "هستی" " دارد - که " " جزئی از دانش و محفوظات حافظه است و انسان به واسطه می‌گوید شخصیتی هستم یا برعکس - این هم جزء دانش اوست و این فیلتر نگاه می‌کند. محو شدن، یعنی این تصویر را از خود نداشتن. انسانی که از خودش تصویر دارد، همیشه از این لحاظ می‌کند که به او بگویند چه آدم بی‌شخصیتی، چه آدم مهم گویی و... و این تصویر را به هم بزنند. علت اینکه طه با یکدیگر تا این حد تشویش داریم، همین هستی کاذب روانی و همین شخصیت است. اما وقتی من انسان از این شخصیت شرم، اینجاست که احساس امنیت و بی‌خطری دارم.

آب دریا مُرده را بر سر نهد و ر بُود زنده، ز دریا کی رَهَد؟

زندگی به فرد رده، یعنی کسی که بر نفس، " را تجربه کرده، می می‌دهد که در زندگی حرکت کند. بر نفس یعنی همین محو شدن را تجربه کند، آب دریا او را بر سر می‌نهد، یعنی در بطن زندگی، به راحتی حرکت می‌دهد. این فرد در زندگی تقلا نمی‌کند، با زندگی گشتی نمی‌گیرد. اما ما با زندگی گشتی می‌گیریم، چه که مرگ بر نفس را تجربه نکرده‌ایم.

رو بمیر ای خواجه قبل کندت

آنچنان مرگی که در نوری وی نی چنان مرگی که در گوری روی

" در اینجا به این معناست که وقتی مرگ بر نفس و محو شدن را تجربه کردی، آن موقع است که در دریای زندگی به راحتی شنا می‌کنی، همچون مُرده‌ای که در سطح دریا به راحتی شناور است. ولی اگر زنده باشی، یعنی اهل تلاش و تقلا کردن باشی، دائماً من چنین و چنانم کنی از این دریای زندگی رها نمی‌شوی. " در اینجا به معنای دائماً فکر کردن و با زندگی گشتی گرفتن . اکثر ما می‌خواهیم با فکر زندگی کنیم، مانند وقتی که پشت دوچرخه نشسته باشیم یا در حال شنا کردن باشیم، اگر به حرکات بدنمان فکر کنیم، نمی‌توانیم سوار یا شنا کنیم، اما اگر مثلاً هنگام شنا خودمان را به آب بسپاریم، خود به خود بدن و کل ارگان‌بسم و روان و جسم برای حفظ آن ارگان‌بسم یکی می‌شود و آن را نگه می‌نهد. کار را خود می‌دهد. انسانی که در زندگی خیلی فکر می‌کند هم به همین نده بودن در بیت دوم، یعنی با فکر زندگی کردن و دخالت دادن فکر در زندگی. اشید که فکر را به معنای فکری که مشکلات مادی انسان را برطرف می‌کند و امکانات را برای انسان به ارمغان آورده، به کار نمی‌بریم.

مُردی تو ز اوصاف بحر اسرار نهد بر فرق سَد (بر فرق سر نهد)

هنگامی که بر نفست بمیری، حقایقی هم بر تو مکشوف و آشکار می‌شود. ها را در می‌یابی، می‌شوی و می‌بینی. ای که خَ ر می ای این زمان چون خر بر این یخ مانده‌ای (طلاخی شبیه به)

مولوی در اینجا رو می‌کند به اصحاب علم نحوی، یعنی کسانی که اهل دانش هستند و با دانش می‌خواهند با حقیقت ارتباط برقرار کنند. یکی از آفت‌هایی که دانش و دانشمند شدن دارد، این است که فرد تصور می‌کند همه چیز را دریافته و همه چیز را می‌داند و هر کسی که حرفی می‌سریع و به راحتی اظهار نظر می‌کند خیال می‌کند که همه چیزدان ! از طرف دیگر به تَج این همه چیز خودش، دیگران را نادان، احمق و پست و به تعبیر مولوی " می‌کند. مولوی می‌کند به همین افراد، کسانی که اهل دانش و سواد هستند می‌گوید ای کسی که دیگران را خر می‌دانی، تو در دریای زندگی، خودت وای می‌مانی و در ارتباط با حقیقت، مثل خر رفته هستی!

ک فکای این جهان بین این زمان امة زمانی در جهان

محو آموختیم (: روش و طریقه) نحوی را از آن دَر دوختیم

دوا آمد یقین کُ نت بین (باعث قوت روحی روانی می)

ین را باید تجربه کنیم. حیف است که کلمات و اشارات مولوی را بخوانیم و تنها شروع به تعریف و تمجید از مولوی کنیم به بگوئیم و کلام را در همین حد بگذاریم. واقعاً جا دارد بنشینیم و در خلوت و تنهایی، کیفیت احت را تجربه کنیم و ببینیم چه حالت زیبای روحی‌ای پیدا می‌کنیم.

آنکه ارزد صید را لیک او کی گنج ک

مولوی می‌گوید آن چیزی که واقعاً ارزش دارد، فقط " " می صید کرد، عشق به دست آوردنی نی . در یکی از کتاب‌های "جیدو کریشنامورتی" مطلبی به این مضمون هست که آقایی نزد کریشنامورتی می‌آید می‌پرسد من همه چیز دارم، همسر و فرزندان خوب پول و ثروت زیادی دارم و در همه زمینه‌های زندگی موفق و مقام اجتماعی خوبی دارم و همه چیز را در زندگی به دست آورده می‌خواهم بدانم عشق را چگونه می به دست بیاورم؟ راه به دست آوردن عشق را به من بگوئید! کریشنامورتی می می‌گوید: نسانی که ذهنش کیفیت کاسبی و کسب کننده پیدا کرده و همه چیز را با این دید نگاه می‌کند که چیزی را باید کسب کرد، هم همین می‌بیند. رتی که عشق اصلاً این چنین مقوله‌ای نیست، کسب کردنی و دست یافتنی نیست. اینطور نیست که مانند ثروت باشد و بروی به دنبال و آن را به دست بیاوری. همین به دنبال آن بودن . اینکه مولوی می‌گوید "لیک او کی ک" ، یعنی همین، یعنی عشق ایند نیست که برایش دام بگذاری و آن را صید کنی و به دست بیاوری. بلکه قضیه، برعکس است:

تو مگر آبی و صید او شوی دام بگذاری، به دام او روی

می‌گوید مواجهه با عشق، طریقه برعکسی دارد و آن هم این است که تو بیایی و صید آن شوی. یعنی خودت باید صید عشق شوی و صید تو را بگیرد. این دقیقاً تجر ای است که از غزلیات مولوی اینگونه برمی‌خیزد و مشخص می که خود مولوی چنین تجربه‌ای داشته است:

ما تو همچو شیری، من اسیر تو، جو آهو ه جهان، ک دید صیدی که بترسد از رهایی

مولوی عشق را به شیر و خودش را به آهو تشبیه می‌کند. می‌گوید باید صید شد، نه اینکه بخواهی آن را صید کنی، نه اینکه صیاد باشی.

عشق می‌گوید به گوشم (آهسته آهسته) صید بودن خوشتر از صیادی است
 گول من کن خویش را آفتابی را رها کن (آفتاب بودن را رها کن)
 بر دَرَم ساکن شو و بی دعوی شمعی مَکُ
 کارگاه صنُع "نیستی" ره "هستی" دانی نیست چیست؟! (ساکت)

مولوی می‌گوید وقتی من انسان، نیستی، فنا، عدم، نبودن و هیچ را تجربه می‌کنم "نیستی" جایگاهی است که حقیقت کار می‌دهد. اما تو غره "هستی" می‌باشی می‌خواهی هويت داشته باشی، من ای هستم و آن هستم می‌کنی، بر خودت لیبل می‌زنی. نه آنکه این "من این هستم و آن هستم" را فقط به دیگران بگویی، پیش خودت و برای خودت فکر می‌کنی چیزی هستی و خودت را چیزی فرض می‌کنی!

خویش والی کم ت (: ساکت)

پس برای اینکه عدم و نیستی را تجربه کنی، برو و سکوت و خاموشی را تجربه کن. خاموشی فقط به معنای خاموشی بیرونی نیست، بلکه منظور خاموشی درونی است، یعنی فرو خوابیدن فکر. دائماً داریم حرف می‌زنیم. که بیدار می‌شوید کر شروع به حرف زدن می‌کند ... پس برو و خاموشی و سکوت درونی را تجربه کن. ما دائماً خود را ملامت هم می‌کنیم که چرا چنین یا چنانم. والی تراشیدن هم به همین معنی است که تو داری خودت را پیوسته ملامت می‌کنی. می‌گوید خودت را ملامت هم نکن، دست از ملامت خودت بردار. کردن خود، در حقیقت بر هم زدن سکوت درون است.

هَر در بحر گوید: "بحر کو؟" دیوار

"کو" حجابش می آفتابش می

این ابیات، یار پرمعنا و زیبا هستند. " " است و گوهر هم من و تو هستیم. می‌گوید وقتی یک گوهر و مروارید در دریا می‌گوید که دریا کجاست؟ و آن حجاب صدف، دیوار آن هست، همان "کو" ذهنی به دنبالش رفتن، به ابری می‌ماند که جلوی تابش آفتاب حقیقت را بگی .

اینجا نکته خیلی جالبی هست که می‌گوید همین که دنبال حقیقت باشی، همین که من بگویم می‌خواهم رضایت و آرامش خاطر و سعادت را به دست بیاورم، همین به دنبال آرامش بودن، آرامش را به هم می‌. **جستجو کردن معنوی، باعث دور افتادن از معنویت می**

دور می‌بینی سراب بی وی **آن بینش خود می‌شوی**

عین آن آ **که به تو پیوسته است و آمده**

می‌گوید چیزی به عنوان خوشبختی و اینکه آینده چه خواهد شد، یک سراب است که تو آن را ذهناً و در بعدها می‌کنی و به دنبال آن می‌روی. در حالی که پای تا زانو در آب جوی است، ولی تشنه‌ای دیگران آب می‌طلبی! ای. دنبال کسب خوشبختی و رضایت درونی هستی. همی گری اینکه می‌خواهم رضا شوم، همین حقیقت

تا به زانویی میان آب **ز این و آن تو آب**

ابیاتی دیگر از مولوی در همین رابطه

قسی که با خودی، یار چو خار آید! **سی که بی‌خودی، یار چه کار آید!**

سی که با خودی، همچو خزان فسرده‌ای **سی که بی‌خودی، دی چو بهار آید!**

تا اینکه می‌رسد به این ابیات،

جمله بی‌قراریت **بی‌قرار شو، تا که قرار آید**

جمله نا **رک رکنی، زهر گوار آید**

جمله بی‌رادیت **ورنه همه مرادها، همچو نثار آید** (بی‌مرادی: نرسیدن به آرامش و مطلوبیت)

می‌دانی علت بی‌قراری و نا و نرسیدن به مطلوبیت چیست؟ به خاطر اینکه طالب آرامش هستی! ه خاطر اینکه می‌کنی. دست از جستجوی آرامش بردار. آن موقع می‌بینی که یکباره ای. این سه بیت این را می‌خواهد بگوید که این جستجو کردن و طلب کردن، مانع است.

خود تسلیم کن **خوبستن بینی در آن شهر گهن**

چشم جستجوگر را کنار بیاور، ذهن را مرتب به دنبال خوشبختی نفرست. وقتی این کار را کردی، وقتی دیگر به دنبالش نبود، به یکباره آرام می‌گیری و در آن شهر گهن خواهی دید. ذهن به دنبال خوشبختی و فردا و آینده است، مرتب می‌گوید

مهلت دهد **اوت هر روزی بهانه نو نهد**

اینکه خاموشی و سکوت را تجربه کن؛

این خموشی مَرک چوبین بو **جریان را خاموشی تلقین بو**

چند گاهی بی‌لب و بی **وانگهان چون لب، حریف**

چند گفتمی نظم و نثر و ر **خواجه یک روز امتحان کن، گنگ باش**

با این امید که ما بتوانیم این گنگی و خاموشی را، این بی‌لب و بی‌گوش شدن و حریف نوش شدن را، تجربه کنیم و به صرف کردن ذهن‌مان از ابیات و سخنان مولوی، اکتفا نکنیم.

ای ا **جعفر مصفا درباره این داستان، از کتاب "با پیر بلخ":**

یکی از کیفیت‌ها و جلوه‌های " یا "هستی" های آن، خودنمایی و تظاهر است که در اینجا مولوی مرگ نحوی را سمبل آن گرفته است. مرد نحوی، کشتیان می‌گوید در گرداب زندگی باید " بود، باید "نیست" . انسانی که در محو و عدم است، ایمن از هر گونه خطر است. زنده که مترادف است با انس اسیر هستی، مدام دست و پا می‌می‌کند، با زندگی کُشتی می‌گیرد. ولی هر چه بیشتر دست و پا می‌می‌کند، بیشتر در های زندگی پیچانده می‌

اما کسی که هستی خود را به دریای عدم بسپرد، اولاً ایمن است، زیرا چیزی برای به خطر افتادن ندارد، نیاً اسرار و رای هستی، و رای دانش‌ها و تعین‌ها، یعنی اسرار حقیقت، خود را بر او باز می‌نمایند. " " " پس باید بر اوصاف بشری، یعنی بر هاپی که از آن " " ای و جان خود را در یک سیوی متعی ای، بمیری. تنها در مرگ بر هستی و تین است که اسرار ناشناخته خود را بر تو باز می‌نمایند. در پایان داستان، مولوی از زبان خودش می‌گوید: "مرد نحوی را از آن در دوختیم تا شما را نحو محو آموختیم" یعنی این مناظره را آوردیم برای اینکه حکمت محو بودن را بر شما باز نمایم، حکمتی که مفید است و و رای دانش‌های تشکیل دهنده هستی و خود صوری و فی

* * * *

پیام دا :

در این داستان "کردن" از اندیشه‌ها و استفاده نکردن از فکر برای بیماری روانی مطرح است، زیرا که فکر، علت آن بیماریست. حقیقت پردازد و به آن دست یابد. این انسان از فیلتر دانش و های ذهن یا به عبارتی با فکر می‌خواهد به جستجوی حقیقت بپردازد و مسلماناً دنیا را محدود به همان ذهن و هایش می‌بیند. بنابراین " برای ارتباط با حقیقت، مانع و حجاب است و ابزار دانش هم چیزی نیست جز فکر، ذهن و حیا. انسانی که "هستی" " را از دست بدهد احساس ناامنی می‌کند. توی انسان اگر از لحاظ روحی روانی - به تعبیر مولوی - " باشی یعنی اهل تلاش و تقلا کردن باشی "چنین هستم و چنان هستم" کنی، دائماً در حال فکر کردن و با زندگی گشتی گرفتن باشی، از این دریای زندگی رها نمی‌شوی.

- ذهن انسان هر چه خالی تر باشد، با واقعیات هر چیز بهتر ارتباط برقرار می‌کند. این موضوع یکی از های اصلی عرفان است. هنگامی که این دانش‌ها فرو بخوابند و محو شوند، آن موقع است که فکر در " خواهد داشت و با واقعیات در ارتباط خواهد بود، نه با افکار و توهمات. پس نتیجه اینکه برای شنا در این دریای زندگی، برای ارتباط با حقیقت باید اهل " بود نه اهل " یعنی باید اهل "بی‌فکری" بود نه اهل سواد و . اگر تو اهل " باشی، یعنی تصویری از خودت به سطره دانش و محبات ذهنت نداری و اگر از اندیشه‌ها و افکار ذهنی خالی شوی، می‌توانی در آب و دریای زندگی حرکت کنی و آن موقع است که س ناآرامی نخواهد . زندگی به فرد " ، یعنی کسی که بر نفس " را تجربه کرده می می‌دهد که در زندگی حرکت کند. ای یار ! حقیقت و باطن و سرچشمه تمام علوم را در "گم" یعنی محو و فنا و نیستی می‌توان پیدا کرد. " معنای پرهیز و دوری جستن یا همان کیفیت "منفی‌اندیشی" ، به این معنا که فکر پس از کربناید مشاهده کردن فکر، جریان فکر خود به می و دیگر فکری نخواهد آمد. و زمانی که قطع می بی‌فکری، فکر، عدم و نیستی، حالت هیچ بودن، حالت "گم" روان و ذهن متحقق می . اصل اساسی مدیتیشن یا " هم همین است.

یک نکته مهم دیگر نیز این است که اصولاً " یا همان "حالت زیبای درونی" ای کسب کردنی و دست یافتنی نیست. اینطور نیست که به دنبال آن بروی و آن را به دست بیاوری. همین به دنبال آن بودن، خودش مانع متحقق شدنش . پس چشم جستجوگر را کنار بیاور و ذهن را مرتب به دنبال خوشبختی نفرست. قتی این کار را نکردی، سکوت و خاموشی ذهن را تجربه کردی، آن وقت است که تو "صید" عشق شدی و خود را در شهر گهن عشق خواهی دید.

* * *

: شهود - تجربه حقیقت - دانش - دانستگی - مرگ بر نفس - اهل دانش - گم حقیقی - علم تقلیدی - منفی‌اندیشی - نیستی.

* * *

لینک جلسه (جلسه) <http://www.panevis.net/molana/masnawi17.htm>

لینک جلسات شرح مثنوی معنوی <http://www.panevis.net/molana/masnawi.htm>

برداري و تنظيم از:

notehaftom@gmail.com

برای شنیدن فایل‌های صوتی این جلسه، به آدرس زیر مراجعه کنید:

Masnawi.persianguig.com